

دکتر کالوین روی زمین افتاد، دستها هنوز دور شانه‌اش بود.

مدرک

بعد از خوردن قهوه، دکتر کالوین صحبتش را در مورد پیشرفت صنعت روبات سازی در پنجاه سال اخیر ادامه داد. «زمین برای ملتها کوچک شده بود و تغییر کشورها به منطقه‌ها با روباتها شروع شد.»

در این موقع آهی کشید و گفت «یاد مردی افتادم که پارسال مُرد.» لحن صدایش به نحو عجیبی غمگین بود «او خودش ترتیب مرگش را داد چون می دانست که دیگر به او احتیاج نداریم. اسمش استفان بیرلی بود.»
گفتم «بله، حدس زدم که دارید راجع به او حرف می زنید.»

«اولین بار در سال ۲۰۳۲ وارد کارهای دولتی شد. آن موقع شما پسر بچه کوچکی بودید و یادتان نمی آید که در چه شرایط عجیبی به عنوان شهردار انتخاب شد...»



فرانسیس کوین که سیاستمدار بود، روزی با مشکلی پیش آلفرد لنینگ آمد. لحن صدایش دوستانه بود «فکر می‌کنم شما استفان بیرلی را می‌شناسید.»

دکتر لنینگ که آن طرف میز نشسته بود با بی‌حوصلگی اخمی کرد و گفت «راجع به او حرفهایی شنیده‌ام. فکر می‌کنم شهردار بعدی مان او باشد.»

«درست است. البته در حال حاضر فقط وکالت می‌کند. اما اگر در انتخابات به اندازه کافی رأی بیاورد، ظرف سه ماه از این تاریخ شهردار می‌شود.»

لنینگ مرتب بی‌طاقت‌تر می‌شد «ببینید آقای کوین، من اصلاً به سیاست و سیاستمدارها علاقه‌ای ندارم.»

«اما این مساله برای شرکت روبات سازی خیلی مهم است. اگر یک چیز را به شما بگویم، خودتان متوجه می‌شوید: آقای بیرلی هیچوقت غذا نمی‌خورد!»

چشمهای لنینگ از تعجب گرد شد «این موضوع خیلی عجیب و خارق العاده است!»

کوین قیافه متشکری به خودش گرفت و گفت «من در طول سال گذشته به دقت درباره‌اش تحقیق کردم. زندگیش کاملاً معمولی بوده، کودکی و جوانی‌اش را در شهر

کوچکی گذرانده، در دانشگاه تحصیل کرده، با اتومبیلش یک تصادف شدید داشته و اخیراً به این شهر آمده است. و در این شهر هیچکس تا به حال ندیده که او چیزی بخورد یا بشامد، هرگز! و هیچکس هم تا حالا ندیده که او بخوابد.»

دکتر لنینگ سرش را تکان داد و گفت «شما سعی دارید یک چیز را به من بگویید، اما آن چیز غیر ممکن است.»
کوین گفت «دکتر لنینگ، او روبات است.»

چشمهای پیر و خسته لنینگ به نحو تعجب آوری براق شد «این غیر ممکن است. شما می دانید که شرکت ما تنها شرکت در سرتاسر منظومه شمسی است که روباتهایی با مغز پوزیترونی می سازد و این شرکت هرگز روباتی نساخته که ظاهرش کاملاً شبیه انسان باشد.»

کوین به نرمی گفت «به هر حال، شرکت شما باید در این مورد تحقیق کند. شما می دانید که قانون، استفاده از روباتهای با مغز پوزیترونی را در سیارات به شدت ممنوع کرده است. اگر بیرلی روبات باشد، فکر کنید که شرکت شما به چه دردسر بزرگی می افتد. فکر کنید مردم چه عکس العمل شدیدی نشان می دهند و چه ترس و وحشتی ایجاد می شود...»

لنینگ با نگاهی سرد و خشمگین به او خیره شد و ساکت ماند که او حرفش را ادامه بدهد. کوین با لبخند دوستانه‌ای پرسید «وقتی عمر مفید روباتهای شما تمام می‌شود با مغز پوزیترونی آن چه کار می‌کنید؟»

لنینگ با بی‌حوصلگی جواب داد «یا نابودش می‌کنیم و یا در ساخت روباتهای جدید از آن استفاده می‌شود.»

کوین پرسید «ممکن است کسی به یکی از این مغزها - البته به طور غیر قانونی - دسترسی پیدا کند و یک روبات انسان نما بسازد؟»

لنینگ گفت «ساختن روبات انسان نما از نظر علمی امکان پذیر است، اما آقای کوین، چنین کاری انجام نگرفته، من به شما قول می‌دهم!»



استفان بیرلی چهل ساله بود و چهل ساله هم به نظر می‌آمد. او مردی تندرست بود و قیافه‌ای شیرین و دوست داشتنی داشت، مخصوصاً موقعی که می‌خندید و حالا هم داشت می‌خندید. «جدی می‌گویی آقای لنینگ؟ - روبات؟ من - من روبات هستم؟»

چهرهٔ لنینگ درهم رفته بود. به دکتر کالوین که کنارش نشسته بود نگاه کرد. سوزان ساکت بود و حرفی نمی زد. لنینگ با لحن خشکی گفت «یک نفر ادعا کرده که شما روبات هستید و چون ما تنها شرکتی هستیم که مغز پوزیترونی می سازیم، مجبوریم در این باره تحقیق کنیم.» «البته، وضعیت شما را کاملاً درک می کنم. من را ببخشید که با خنده ام شما را ناراحت کردم. حالا چه کمکی از دست من برمی آید؟»

لنینگ به آرامی گفت «شما می توانید در یک رستوران بنشینید و در حضور چند نفر غذا بخورید؟»

دکتر کالوین به دقت بیرلی را تماشا می کرد و او هم قبل از این که جواب لنینگ را بدهد چند لحظه ای به او نگاه کرد و بعد گفت «فکر نمی کنم بتوانم این کار را بکنم. می دانید، من فرانسیس کویین را خوب می شناسم. او نمی خواهد من شهردار بشوم و این داستان را هم به همین منظور از خودش درآورده است. همه حرفهایش مزخرف است. من زیاد نمی خوابم و در حضور مردم هم غذا نمی خورم. کویین غیر از این حرف دیگری هم دارد؟»

بعد به دکتر کالوین رو کرد و گفت «شما روانشناس شرکت هستید. اینطور نیست؟»

کالوین گفت «روانشناس روباتها.»

«درست است. بسیار خوب، به عنوان روانشنا -
روانشناس روباتها، فکر می‌کنم امروز چیزی برای خوردن
همراه خودتان آورده باشید.»

سوزان کالوین از این سؤال به شدت تعجب کرد. بعد
کیفش را باز کرد و یک سیب درآورد و بدون این که یک
کلمه حرف بزند، آن را به بیرلی داد.

استفان بیرلی با خونسردی یک تکه از سیب را گاز زد و
به آرامی فرو داد. دکتر لنینگ قاه قاه خندید. اما خنده‌اش
زیاد طول نکشید.

سوزان کالوین گفت «من هم کنجکاو شده بودم که
بالاخره سیب را می‌خورید یا نه. ولی به هر حال این چیزی
را ثابت نمی‌کند.»

لنینگ پرسید «ثابت نمی‌کند؟»

کالوین گفت «البته که نه. کاملاً واضح است که اگر این
مرد یک روبات آدم نما باشد، کاملترین و بهترین نمونه
ممکن آن است. به پوستش نگاه کن، به چشمهایش، به

استخوانهای دستش. اگر روبات باشد من آرزو می‌کردم که شرکت ما او را ساخته باشد چون حقیقتاً شاهکار است. هر کسی که او را در این حدِ کمال ساخته، فکرش را هم کرده که در صورت لزوم بتواند بخورد یا بخوابد.»

دکتر لنینگ با عصبانیت گفت «این حرفها را بس کن. به من مربوط نیست که این آقا روبات هست یا نیست. من فقط به حیثیت شرکت روبات سازی فکر می‌کنم. یک وعده غذا خوردن در یک رستوران عمومی به همهٔ این شایعات خاتمه می‌دهد.»

بیرلی گفت «فراموش نکنید که قرار است من شهردار بشوم. اگر کوین دوست دارد بگوید که من روبات هستم، من هم می‌دانم چطور جوابش را بدهم.»

لنینگ با ناراحتی گفت «کوین خیال دارد به همهٔ مردم بگوید که شما روبات هستید.»

بیرلی گفت «اتفاقاً خیلی هم خوب است. بگذارید به همه بگوید. من بالاخره شکستش می‌دهم. از اسلحهٔ خودش علیه خودش استفاده می‌کنم.»

سوزان کالوین از جایش بلند شد و گفت «بیا برویم دکتر لنینگ. او نظرش را عوض نمی‌کند.»

بیرلی با لبخند کوتاهی گفت «می بینید دکتر کالوین،
شما روانشناس آدمها هم هستید!»



آن شب، وقتی بیرلی به خانه آمد، آن قدرها هم اعتماد
به نفس نداشت. مردی که روی صندلی چرخدار نشسته
بود به او نگاهی کرد و لبخند زد.

مرد که دهانش را به زحمت باز می کرد آهسته گفت
«امشب دیر کردی. استیو.»

بیرلی گفت «می دانم، جان، مشکل عجیبی پیش آمده
بود که مجبور شدم دیرتر بیایم.»

صورتِ جان سالها پیش به شدت سوخته بود، اما
چشمهایش سالم بود و برق می زد. حالا این چشمها نگران
بودند «مشکل غیر قابل حلی که نیست؟»

«زیاد مطمئن نیستم. شاید به کمک تو احتیاج داشته
باشم. عضو باهوش خانواده، تو هستی. بیا برویم توی باغ.
شب قشنگی است.»

دو دستِ قوی، جان را از روی صندلی چرخدار بلند
کرد، از توی خانه آرام آرام به باغ برد و بعد با احتیاط، او را
روی چمنها گذاشت.

جان گفت «حالا مشكلت را بگو»

«كويين مي خواهد در انتخابات شهرداري با من مبارزه
كند. خيال دارد به همه بگويد من روبات هستم.»

چشمهاي جان از تعجب گشاد شد «اين غير ممكن
است. من كه باور نمي كنم.»

«چرا، حقيقت دارد. امروز دوتا از دانشمندهاي شركت
روبات سازي به دفترم آمدند تا راجع به آن با من صحبت كنند.»
دستهاي لاغر جان روي چمن كشيده شد «كه اينطور!»
«من يك نقشه‌اي دارم. خوب گوش كن، بين از نظر تو
هم عملي هست يا نه.»

*

فرانسيس كويين به آلفرد لنينگ زل زده بود. لنينگ هم
به سوزان كه به نوبه خودش چشم از كويين برنمي داشت،
خيره شده بود.

لنينگ براي بار دوم تكرر كرد «ما كاري را كه از ما
خواستنه بوديد، كرديم. ما شاهد غذا خوردنش بوديم. او
روبات نيست.»

كويين رويش را به كالوين كرد و گفت «شما حرفي
نزديد. بگويد بينم شما چه فكر مي كنيد؟»



از سوی خانه آرام آرام بد باغ بود و بعد با احتیاط، او را روی چشمها گذاشت

لنینگ هشدار داد «سوزان مواظب حرف زدنت باش.»
کویین با ملایمت گفت «اجازه بدهید حرفشان را
بزنند.»

سوزان کالوین چشمهای سردش را به کویین دوخت
«برای این که ثابت کنید بیرلی روبات است، فقط دو راه
وجود دارد. یکی این که با اشعهٔ ایکس از او عکسبرداری
کنید و دیگر این که از نظر روانشناسی او را بررسی کنید. اگر
روبات باشد و مغز پوزیترونی داشته باشد باید از سه قانونِ
روباتها پیروی کند. شما این سه قانون را می دانید؟»
کویین سرش را به علامت تایید تکان داد.

سوزان ادامه داد «اگر بیرلی حتی یکی از این سه قانون
را نقض کند، روبات نیست. اگر هر سه قانون را رعایت
کند، ممکن است روبات باشد یا این که صرفاً آدم بسیار
خوبی باشد.»

کویین پرسید «منظورتان این است که روبات بودنش را
نمی توانید ثابت کنید؟»

سوزان گفت «من شاید بتوانم روبات نبودنش را ثابت کنم.»
سیاستمدار از جایش بلند شد «پس فعلاً برویم ببینیم
زیر پوست و گوشت آقای بیرلی چه خبر است. من بالاخره

مدرکی را که ثابت می‌کند او روبات است به چنگ
می‌آورم.»

و بعد از گفتن این حرف از اتاق بیرون رفت.

لنینگ با اوقات تلخی رو به کالوین کرد و گفت «من
نمی‌فهمم تو چه اصراری داری که —»

کالوین با لحن تنیدی گفت «من به خاطر شما دروغ
نمی‌گویم.»

لنینگ گفت «هیچ فکر کردی اگر شکم آقای بیرلی را باز
کنند و به جای دل و روده، یک مشت سیم و پیچ و مهره از
آن بیرون بریزد، شرکت روبات سازی چه سرنوشتی پیدا
می‌کند؟»

کالوین با اطمینان گفت «نمی‌توانند این کار را بکنند.
بیرلی اگر از کوبین زرنگتر نباشد، احمق‌تر از او نیست.»



صفحات روزنامه‌ها پُر از گزارش درباره روبات بودن
بیرلی شده بود. همه جا صحبت از او بود. مردم اول به این
حرفها می‌خندیدند. اما کم‌کم به شک افتادند. اگر این
موضوع حقیقت داشته باشد چه می‌شود؟ حتی فکرش
هم وحشتناک بود، غیر ممکن بود! کاملاً معلوم بود که اگر

ثابت می شد بیرلی روبات است، هیچکس حاضر نبود به او رأی بدهد.

کسانی که با برنامه ساخت روباتها مخالف بودند از دولت می خواستند که قوانین شدیدتری وضع کند. خشم مردم روز افزون شده بود. برای جلوگیری از حمله مردم، در اطراف هر یک از دفاتر شرکت روبات سازی نگهبانان مسلح گذاشته بودند و پلیس، شب و روز از بیرلی محافظت می کرد. عکاسها و خبرنگارها از کنار خانه بیرلی دور نمی شدند و مرتب با دانشمندان شرکت روبات سازی مصاحبه می کردند. طولی نکشید که یک مأمور رسمی دولتی با دو پلیس برای بازرسی به خانه بیرلی آمدند.

بیرلی با آرامش و خونسردی حکم دادگاه را خواند، سری تکان داد و گفت «بفرمایید تو، وظیفه تان را انجام بدهید.» مأمور رسمی و دو پلیس همراهش برای بازرسی خانه رفتند. ده دقیقه بعد برگشتند.

«آقای بیرلی ما می خواهیم خود شما را هم بازرسی کنیم. ما یک دستگاه رادیوگرافی همراهمان آورده ایم...»
بیرلی خندید و گفت «شما حق این کار را ندارید. من حکم بازرسی را خوانده ام و می دانم می توانید کجاها را

بگردید: خانه، باغ، گاراژ و ساختمانهای دیگری که توی باغ هست. اما حق گشتن من را ندارید.»

آنها به طرف در رفتند و مأمور دولت در حالی که دستش را در جیبش کرده بود، با عصبانیت گفت «شما وکیل زرنگی هستید.» و بعد از این که چند لحظه آنجا ایستاد، از خانه خارج شد و در حالی که برای خبرنگاران دست تکان می داد، گفت «فکر می کنم فردا برایتان خبرهایی داشته باشم.»

مأمور دولت، توی ماشین، دستگاه کوچکی را با احتیاط از جیبش بیرون آورد. اولین بار بود که با این دستگاه که مخصوص عکسبرداری با اشعه ایکس بود کار کرده بود و آرزو کرد که کارش را درست انجام داده باشد.



کوبین و بیرلی هیچوقت با هم رو به رو نشده بودند. روز بعد، کوبین به تلفن تلویزیونی بیرلی زنگ زد و گفت «من به مردم می گویم که تو لباس مخصوصی می پوشی که اشعه ایکس از آن عبور نمی کند. همین موضوع ثابت می کند به چه دلیلی جرأت عکسبرداری با اشعه ایکس را نداری.»

بیرلی با لحن دوستانه‌ای گفت «من با این عکسبرداری موافق نیستم چون نمی‌خواهم به کسی اجازه بدهم در زندگی خصوصی من دخالت کند. البته کاملاً معلوم است که از نظر شما نه زندگی خصوصی مردم اهمیتی دارد - و نه دست زدن به کارهای غیر قانونی. اما من به این جور مسایل اهمیت می‌دهم و احتمالاً رای دهندگان هم علاقمند هستند که تفاوت ما در این زمینه‌ها را بدانند.»

«فکر خوبی است اما هیچکس حرفهای تو را باور نمی‌کند.» بعد همانطور که به روزنامه‌ای که در دستش بود، نگاه می‌کرد گفت «راستی یک چیز دیگر: دوست قدیمی‌ات کجاست؟ از خانه‌ات رفته؟»

بیرلی با خونسردی گفت «استاد قدیمی‌ام را می‌گویی؟ رفته به دهکده - دو ماه است که رفته.»

«استاد؟ یک دانشمند؟»

«قبل از آن تصادف وحشتناک هم وکیل بود و هم دانشمند. اما در حال حاضر آن قدر از نظر جسمی ضعیف شده که تقریباً هیچ کاری نمی‌کند.»

بیرلی با نیشخند پرسید «اطلاعاتش در مورد روبات‌ها چقدر است؟»

بیرلی به تصویر کوبین روی صفحه تلویزیون خیره شد و بعد بدون این که حالتش تغییر کند، گفت «قضاوت در این مورد کار من نیست.»

«من می دانم که استفان بیرلی حقیقی خود اوست. او تو را ساخته. هیچکس به تو رأی نمی دهد. تو روبات هستی.» بیرلی با لبخند گفت «تو نمی توانی حرفت را ثابت کنی. در مورد انتخابات هم... تا همین چند وقت پیش من فقط یک وکیل گمنام بودم، اما حالا به لطف تو مشهورترین آدم دنیا شده ام.»

✱

استاد بیرلی یک هفته پیش از انتخابات به شهر برگشت. بیرلی پرسید «کارها خوب پیش رفت؟» «بله، به قدر کافی. مطمئنم که مشکلی پیش نمی آید.» «ممکن است موقع سخنرانی انتخاباتی بعضی ها جار و جنجال راه بیاندازند اما گمان نمی کنم با خطری جدی روبرو شویم. یادت باشد که فردا حتماً برنامه تلویزیون را ببینی، جان.»

و بعد از گفتن این حرف، دستهای جان را به آرامی فشرد.

✱

جمعیت انبوهی جمع شده بود. بسیاری از مردم عصبانی بودند چون نمی خواستند یک روبات شهردارشان بشود. بیرلی از روی سکوی سخنرانی با آرامش و خونسردی صحبت می کرد اما کمتر کسی حرفهای او را می شنید. فریادهای جمعیت خشمگین لحظه به لحظه بلندتر می شد. در این موقع مرد لاغر و بلند قدی خودش را به جلوی جمعیت رساند.

او با فریاد گفت «من را بزن!»

چند نفری که نزدیک او بودند گفتند «ساکت باش! شلوغ نکن!»

مرد دوباره گفت «من را بزن! اگر روبات نیستی، ثابت کن. من را بزن!»

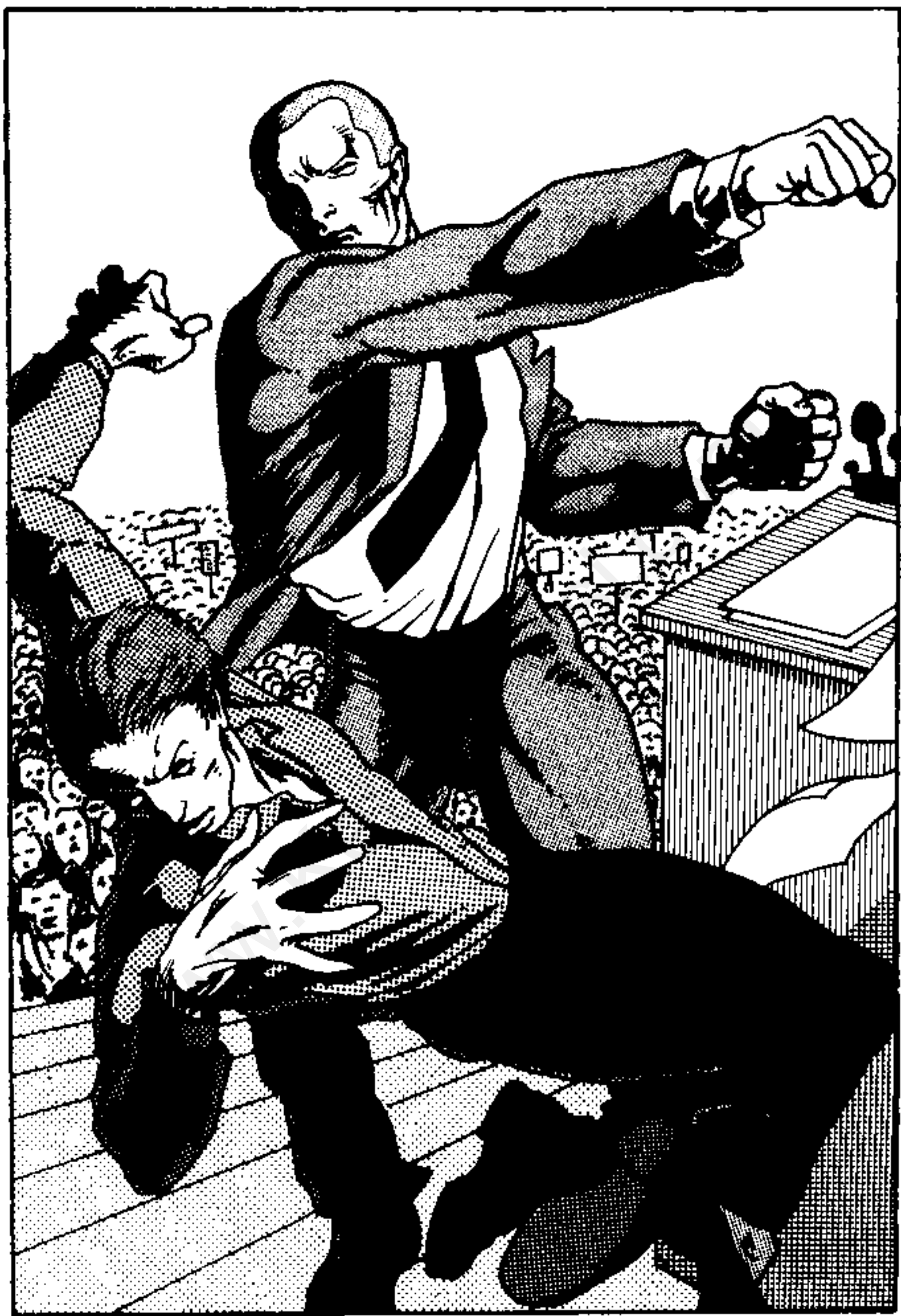
و با گفتن این حرف، روی سکو پرید.

جمعیت کاملاً ساکت شده بود.

بیرلی گفت «دلیلی ندارم که تو را بزنم.»

مرد، خنده و حشیانه ای کرد و گفت «نمی توانی من را بزنی. هرگز هم من را نمی زنی. چون تو آدم نیستی، ماشینی، یک ماشین زشت و بی قواره!»

و استفان بیرلی در مقابل چشمان هزاران نفری که آنجا



استفان بیرلی محکم به چانه او زد.

جمع شده بودند و میلیونها نفری که برنامه را از تلویزیون نگاه می‌کردند، مشتش را گره کرد و محکم به چانه او زد. مرد در حالی که در چهره‌اش چیزی جز تعجب دیده نمی‌شد، عقب عقب رفت و نقش زمین شد.

دکتر کالوین که در جایگاه مخصوصی جلوی جمعیت نشسته بود از جایش بلند شد و به راه افتاد. یکی از خبرنگارها دنبالش دوید.

دکتر کالوین سرش را به طرف او برگرداند و گفت «این هم مدرکی که می‌خواستید. او انسان است.»



دکتر کالوین و استفان بیرلی یکبار دیگر با هم ملاقات کردند - درست یک هفته پیش از آن که بیرلی به عنوان شهردار به ساختمان شهرداری نقل مکان کند. روانشناس گفت «متأسفم که ماجرا به این شکل تمام شد. من روباتها را بیشتر از آدمها دوست دارم. آرزو داشتم روزی را بینم که یک روبات بر دنیا حکومت کند. روبات نمی‌تواند به آدمها صدمه بزند و درست به همین دلیل از هر آدمی بهتر می‌تواند حکومت کند. به خاطر قانون روباتها، روبات هرگز نمی‌تواند بیرحم، احمق یا ظالم

باشد. روبات، تنها راه حل مسأله حکومت است.»
بیرلی گفت «فراموش نکنید که مغز پوزیترونی
هیچوقت توانایی های مغز بشر را ندارد.»
کالوین گفت «این مساله را می شود با استفاده از
مشاورها حل کرد. هیچ مغز بشری هم به تنهایی قادر به
حکومت نیست.»

بیرلی با علاقه به سوزان کالوین نگاه کرد و گفت «چرا
لبخند می زنید؟»

کالوین گفت «چون کویین حساب همه چیز را نکرده
بود. سه ماه تمام قبل از انتخابات استاد شما به دلایل
اسرار آمیزی به بیلاق رفت و درست قبل از انتخابات و آن
عملی خشونت آمیز شما به شهر برگشت. هرچه باشد کاری
را که یک بار کرده بود می توانست دوباره هم بکند.»

بیرلی گفت «متوجه منظورتان نمی شوم.»
دکتر کالوین از جایش بلند شد. معلوم بود که می خواهد
برود، اما قبل از رفتن گفت «فقط در یک صورت است که
روبات، بدون زیر پا گذاشتن قانون اول می تواند کسی را
بزند.»

بیرلی گفت «در چه صورتی؟»

دکتر کالوین که حالا دم در رسیده بود به آرامی گفت «در صورتی که نفر دوم هم روبات باشد.»

بعد در حالی که صورت تکیده‌اش از برق لبخندی می‌درخشید گفت «خدانگهدار، آقای بیرلی. مطمئن باشید که پنج سال دیگر، من برای فرمانداری منطقه باز هم به شما رأی می‌دهم.» در پشت سرش بسته شد.



من با وحشت به دکتر کالوین چشم دوخته بودم. «حرفهایی که زدید حقیقت داشت؟»

او گفت «کلمه به کلمه‌اش.»

گفتم «یعنی بیرلی کبیر، روبات بود؟»

او گفت «هیچ راهی برای فهمیدنش نیست. او ترتیبی داد که جسدش بعد از مرگ، نابود شود. در نتیجه هیچوقت، هیچکس نمی‌تواند چیزی را ثابت کند. اما به نظر من او روبات بود.»

گفتم «بله، اما -»

گفت «اما ندارد! بیرلی شهردار بسیار خوبی بود. پنج سال بعد فرماندار منطقه شد و در سال ۲۰۴۴ هم اولین فرمانروای زمین شد.»

مدتی طولانی، هیچکدام از ما حرفی نزدیم. بعد، دکتر کالوین از روی صندلی اش بلند شد و گفت «همه داستان همین بود. من از همان روزهایی که روباتهای بیچاره حتی نمی توانستند حرف بزنند تا روزی که به صورت تنها امید نجات بشر درآمدند، با آنها بودم. بیشتر از این هم نمی توانم چیزی ببینم. زندگی من به آخر رسیده و حالا نوبت تو است که شاهد ماجراهای بعدی باشی.»



بعد از آن، دیگر هیچوقت دکتر کالوین را ندیدم. او یک ماه پیش، در سن هشتاد و دو سالگی چشم از جهان فرو بست.

داستان و رمان به زبان انگلیسی برای زبان آموزان

مرد فیل چهره تیم ویکری

قاتل رئیس جمهور جنیفر بست

نیویورکی‌ها. ا. هنری

ماده شیمیائی محرمانه تیم ویکری

تصویر دوریان گری اسکار وایلد

آسمان ربایی تیم ویکری

دریانورد جوان س. فارستر

مرگ یک انگلیسی ماگدالن ناب

سفر پر ماجرا سولدر

سه مرد در یک قایق جروم ک. جروم

جسد جریکو کارن دکستر

آرزوهای بزرگ چارلز دیکنز

الیور توئیست چارلز دیکنز

شهاب جان ویندهام

از مجموعه ادبیات جهان برای جوانان

- ۱- جزیره جادو مایکل داک ورت / احمد پوری
- ۲- سفر به مرکز زمین ژول ورن / حسن افشار
- ۳- داستان دو شهر چارلز دیکنز / مهدی سحابی
- ۴- نشان سرخ دلیری استیفن کرین / جعفر مدرس صادقی
- ۵- دشمن دزموند بگلی / احمد پوری
- ۶- دکتر جکیل و مستر هایدر ابرت لوئیس استیونسن / جعفر مدرس صادقی
- ۷- گنجهای سلیمان ه راید ر هگرد / احمد پوری
- ۸- فرانکشتاین مری شلی / جعفر مدرس صادقی
- ۹- دیوید کاپرفیلد چارلز دیکنز / مهدی سحابی
- ۱۰- ماجراهای تام سایر مارک تواین / جعفر مدرس صادقی
- ۱۱- دور دنیا در هشتاد روز ژول ورن / مهدی سحابی
- ۱۲- آرزوهای بزرگ چارلز دیکنز / مهدی سحابی
- ۱۳- رابینسون کروزو دانیل دفو / مهدی سحابی
- ۱۴- شب بی پایان آلیستر مککلین / حسن افشار
- ۱۵- سرود کریسمس چارلز دیکنز / مهین دانشور
- ۱۶- سفرهای گالیور جان اتان سویفت / فرینوش رضانی
- ۱۷- چتر گمشده الثنور استس / فرینوش رضانی
- ۱۸- درنده باسکرویل سر آرتور کنان دوئل / مهدی غبرایی
- ۱۹- دو صندوقچه طلا چارلز دیکنز / مهدی غبرایی
- ۲۰- الیور توئیست چارلز دیکنز / مهدی غبرایی
- ۲۱- بلندبهای بادخیز امیلی برونته / مهدی غبرایی
- ۲۲- شهر دار کاستر بریج تامس هاردی / مهدی غبرایی
- ۲۳- بازگشت به زمین جان کریستوفر / فرینوش رضانی

رستم داستان هما سیار / محمدرضا دادگر

ماجراهای آلیس در سرزمین عجایب / لوئیس کارول / رویا پیرزاد

مردی که اشک نداشت / الکساندر دوما / عبدالله توکل

سفر شگفت‌انگیز ساندویچ خیار / پت روان / شهلا طهماسبی

تاک روباه کوچک / ناصر یوسفی

عینکی برای اژدها / محمد محمدی

از مجموعه کتابهای کودکان

این باغ وحش کوچک چه زیباست / مایاکوفسکی / صفورا نیری / م. بنی‌اسدی

در بهار خرگوش سفیدم را یافتم / محمدرضا احمدی / نفیسه ریاحی

خروس مشهدی حسین / حسن تهرانی / شهریار یغمایی

حواس پنجگانه - بینایی / ماریا ریوس، و دیگران / فرینوش رضائی

حواس پنجگانه - شنوایی / ماریا ریوس، و دیگران / فرینوش رضائی

حواس پنجگانه - بویایی / ماریا ریوس، و دیگران / فرینوش رضائی

حواس پنجگانه - چشایی / ماریا ریوس، و دیگران / فرینوش رضائی

حواس پنجگانه - لامسه / ماریا ریوس، و دیگران / فرینوش رضائی

جدول ضرب / کتاب مریم

صداکشی و بخش کردن / مرگان ابراهیمی تجدد

www.KetabFarsi.com

است. مسقفیما از نیروی برو استفاده می کند.
هرگز نمی خوابد و می تواند در هر درجه حرارتی
کار کند. او از آدم قویتر و کارآمدتر و حتی گاهی
آدم تر است. نکند روباتهای آینده بخواهند از
فرمانهای سازنده ضعیفشان سرپیچی کنند؟
ایزاک آسیموف، یکی از بزرگترین نویسندگان
داستانهای علمی - تخیلی جهان، در این
داستانهای کوتاه، تصویری فراموش نشدنی و
تفکرانگیز از آینده را به نمایش می گذارد.

سان شرح دلیلی

دشمن

دکتر جکیل و مستر هاید

گنجهای سلیمان

فرانکشتاین

دیوید کاپرفیلد

ماجرای تام سایر

دور دنیا در هشتاد روز

آرزوهای بزرگ

رابینسون کروزو

شب بی پایان

سرود کریسمس

سفرهای گالیور

چتر گمشده

الیور توئیست

بلندیهای بلوین

بازگشت به زمین



کتاب هویم (وابسته به نشر مرکز)

شابک: ۶-۲۶۵-۳۰۵-۹۶۴

ISBN: 964 · 305 · 265 · 6